

جادوی عشق



اشک شب گشتم و آبش دادم
سنبلش کردم و تابش دادم
آنچه در جان و دلم بود صفا
ریختم در دل و جانش ز وفا
رشته مهر به پایش بستم
تا بگیرد ز محبت دستم
تا بتی ساختم از روی نیاز
شد مرا مایه امید دراز
رنگ اندوه به چشمانش بود
در محبت گروش جانش بود
روز او بی رخ من روز نبود
به شبش شمع شب افروز نبود

قصه می گفت ز بیماری دل ز غم هجر و گرفتاری دل
زان که شب تابه سحر بیدار است از پریشانی دل بیمار است
باورم شد که گرفتار دل است بس که می گفت که بیمار دل است

دل است این..... از هما میر افشار

تو ای جان دل من هستی من
تو ای در جام غم ها مستی من
تو ای بنشسته با خون در وجودم
تو ای امید و عشق و تار و پودم
تو در چشم منی هر جا که هستم
ترا هر جا که هستی می پرستم
تو در هر ذره پیدایی به چشمم
تو در هر قطره در یایی به چشمم
شرابی . شعر نابی . هر چه هستی
مرا از هر چه غیر از خود گسستی
تو صبح صادقی در شام تارم
تویی پایان شام انتظارم
دل درد آشنا را در تو دیدم
تو می دانی خدا را در تو دیدم

نمی دانم که بی تو چیستم من

اگر روزی نباشی نیستم من

چه می پرسی چرا مست و خرابم

من از شور محبت در عذابم

در این سینه دلی دیوانه دارم

چه گویم دشمنی در خونه دارم

محبت می کشد سوی جنونش

حسادت می کند دریای خونش

به خود هر لحظه می بالد مبادا

جدا سازد ز من روزی دلش را

اگر آسوده هم ماند که دل نیست

دل است این نازنینم سنگ و گل نیست!!

جادوی عشق

برو ای عشق میازارم بیش

از تو بیزارم و از کرده خویش

من کجا این همه رسوایی ها؟

دل دیوانه و شیدایی ها؟

من کجا این همه اندوه کجا؟
غم سنگین چنان کوه کجا؟

شب طولانی و بیداری ها
تب سوزنده و بیماری ها

دیده شادی من کور نبود
خنده از روی لبم دور نبود

من پرستوی بهاران بودم
عالمی روح و دل و جان بودم

تا تو ای عشق به دل جا کردی
سینه را خانه غم ها کردی

سوختی بال و پر و جانم را
آرزوهای فراوانم را

می گریزم ز تو ای افسونگر
دست بردار از این دل دیگر

دل من خانه رسوایی نیست
غم من نیز تماشایی نیست

کودک مکتب تو جانم سوخت
آتشی بود که ایمانم سوخت

عشق من گرم دل و جانم کرد
شعر من رخنه به ایمانم کرد

چشمم آموخت به او مستی را
پا نهادن به سر هستی را

بافت با تار امیدم پودش
برد از یاد نبود و بودش

آنچه از دیگر یاران نشنید
از لب پر گوهر من بشنید

بوته خشک بیابانی بود
غافل از عالم انسانی بود

با تو چه زندگی‌هایی که تو رویاء نداشتم

تک و تنها بودم اما... تو رو تنها نمی داشتم

چه سفرها با تو کردم چه سفرها تو رو بردم

دم مرگ رسیدم اما.. به هوای تو نمردم

من تموم قصه هام قصه توست

اگه غمگین اون از قصه توست

یه دفعه مثل آهو توی صحرا رمیدی

بس که چشم تو قشنگ بود گله گرگ ندیدی

دل نبود توی دلم ترو گرگا ببین

اونا با دندونه تیز به کمینت نشین

الهی من فدای تو چکار کنم برای تو؟

اگه تو این بیابونا خاری بره به پای تو

یه دفعه مثل پرنده قفس عشق شکستی

پر زدی تو آسمونا رفتی اون دورا نشستی

دل نبود توی دلم گم نشی تو کوچه باغا

غروبا که تاریکه نریزن رو سرت کلاغا

پرت نشه فکر و خیالت

نخوره سنگ به بالت

یه دفعه مثل یه گل رفتی تو دست خزون

سیل بارون و تگرگ می اومد از آسمون

بردمت تو گل خونه که نریزه رو سرت

که یه وقت خیس نشه یخ کنه بال و پرت

نشکنی زیر تگرگ نریزه از تو یه برگ

یه دفعه مثل یه شمع داشتی خاموش می شدی

اگه پروانه نبود تو فراموش می شدی

آره پروانه شدم که پران سوخته شه

تو آتیش دل تو به دلم دوخته شه

چه بسوزه پر و بالم که راحت بشه خیالم

دارم از تو می نویسم تو که غم داره نگات

اگه دوست داشتی بده تا بازم بگم برات

اونقد می گم تا خسته شم با عشق تو شکسته شم

<http://sajjad.blogsky.com/>